

به یاد سهراب سپهری، شاعری که عاشق پرواز بود

نوشتن از کسی که هم شاعر است، هم نقاش و هم عارف مسلک و نوشته‌های احساسی‌اش هم میلیون‌ها طرفدار دارد، کار راحتی نیست.

انگار چیز دیگری نمانده که بگویی و هر چه را که خواهی دوباره بگویی، جلوی نثر سهراب، چیزی کم دارد و اصلاً مگر چقدر میشود گفت که سهراب سپهری اهل کاشان است و تابلوهایش به اندازه شعرهایش درخشانند و هنر را از پدر همدوستش به ارث برده است. اما میشود گفت و باید گفت که سهراب وقتی در روستا مأمور مبارزه با ملخ‌ها بوده، حتی یک ملخ هم نکشته و فکر می‌کرده که: «اگر محصول را می‌خورند، پیدا است که گرسنه‌اند.»

این مهم است که تمام رویاهای سهراب راه به بیابان دارد؛ مهم است که وقتی به ون گوگ برمی‌خورد، آدمی دیگر میشود و «طعم یک استحال را تا انتهای خواب در دهانش حس می‌کند.» مهم است که نقاشی را از همان دوران دبیرستان جدی گرفته است: «در دبیرستان نقاشی کار جدی‌تری شد. زنگ نقاشی نقطه روشنی در تاریکی هفته بود. من هنوز غریزی بودم و نقاشی من کار غریزه بود. شهر من رنگ نداشت، قلم مو نداشت، در شهر من موزه نبود، گالری نبود، منتقد نبود، کتاب نبود، باسمه نبود، فیلم نبود، اما خویشاوندی انسان با محیط بود.»

مهم است که سهراب عاشق پرواز است و به پرنده‌ها حسودی می‌کند: «دیروز چیزی را نقاشی کردم به نام «آواز هنری پرنده». این روزها تم پرنده، ارگانیزم مرا در اختیار دارد. مفاصل‌های من آمادگی پرواز را اندازه می‌گیرند. پرنده؛ تنها وجودی که مرا حسود می‌کند. از بچگی حسرت پرواز داشته‌ام. یک جور حسرت شیمیایی که مثل دیاستاز واکنش‌های مرا تند می‌کند. پرنده آزادی objective است، آمیزه‌ای است از موسیقی و پر. من پرنده‌ها را خیلی شنیده‌ام، پرنده‌ها را خوب دیده‌ام. آرزوی پریدن ولم نکرد. هر وقت روی بلندی می‌ایستادم، نبض من در سمت پرنده‌گی می‌زد. چیزی می‌شدم میان زمین و پرواز.»

*فاطمه عباسی